

عشق و سایر اهریمنان

گابریل گارسیا مارکز

کیومرث پارسای

این کتاب برگردانی از:

Del amor y otros demonios

Séptima edición en este formato: septiembre, 2007

www.ketab.ir

سرشناسه	گارسیا مارکز، گابریل، ۱۹۲۸ - م.
عنوان و نام پدیدآور	Garcia Marquez, Gabriel عشق و سایر اهریمنان / گابریل گارسیا مارکز / کیومرث پارسای.
مشخصات نشر	تهران، آریابان، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	۲۱۲ ص.
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۷۱۹۶-۵۰-۵-۵۵۰۰۰ ریل:
وضعیت فهرست نویسی	آریبا
یادداشت	عنوان اصلی: Del amor y otros demonios
موضوع	داستان‌های کلمبیایی -- قرن ۲۰ م.
سناسه افزوده	پارسای، کیومرث، ۱۳۲۵ - مترجم.
رده بندی کنگره	۱۳۹۰ ع ۵ ۴ الف / PQ۸۱۸۰
رده بندی دیویی	۸۶۳ / ۶۴
شماره کتابشناسی ملی	۲۱۲۵۳۰۴

عشق و سایر اهریمنان

گابریل گارسیا مارکز

کیومرث پارسای

شمارگان: ۱۳۰۰ نسخه	نوبت چاپ: اول	ترور دین: ۱۳۹۰
طراحی جلد: آریابان گرافیک		چاپخانه: خوشه
صحافی: دیدآور	شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۱۹۶-۵۰-۵-۵۵۰۰۰	لیتوگرافی: بزرگمهر
	پها: ۵۵۰۰۰ ریل	

انتشارات آریابان: خیابان انقلاب - خیابان اردیبهشت - بن بست مبین - شماره ۸

www.aryaban.org

توزیع: اتابک ۶۶۴۹۶۲۸۴ - ۶۶۴۱۳۰۳۱

«... به نظر می‌رسد در روز رستاخیز،
گیسوان کمتر از سایر اعضای بدن مورد توجه
قرار می‌گیرند...»

توماس آکیناس
«همه اندامهای احیا شده،
سوره پنجم جزء هشتاد»

خبرهای مهمی در بیست و ششم اکتبر سال ۱۹۴۹ برای اطلاع
رسانی نبود و به همین دلیل، کلمنته مانوئل زابالا سردبیر روزنامه‌ای
که دوره اصول خبرنگاری را در آن گذراندم، در گردهمایی
بامدادی، تنها دو یا سه توصیه عادی ارائه داد و بدون این که به
نویسندگان مسئولیت ویژه‌ای اختصاص دهد، کار را به پایان رساند.
هنوز دقایقی از پایان گردهمایی نگذشته بود که از طریق تلفن
اطلاع یافت قرار است تابوتهای حاوی اجساد مدفون در صومعه
قدیمی سانتا کلارا از گورها خارج و کلیه مقابر تخلیه شوند. سردبیر
بدون این که قصد خاصی داشته باشد، به من گفت:
- برو بین می‌توانی خبرهای قابل ملاحظه‌ای در آنجا پیدا کنی یا

صومعه تابستانی راهبه‌های پیرو سانتا کلارا از یک سده پیش تبدیل به بیمارستان شده بود و خریداران صومعه می‌خواستند به جای آن، یک هتل پنج ستاره بسازند. محراب به دلیل تخریب پیوسته سقف صومعه، در معرض باد و باران قرار گرفته بود، ولی همچنان مدفن سه نسل از اسقفها، مادران روحانی و سایر پیران مذهبی به حساب می‌آمد. مسئولان تصمیم داشتند در گام نخست همه تابوتها را بیرون بیاورند، اجساد را به وارث داوطلب بدهند و در صورت فقدان چنین افرادی، در مکانی دیگر به خاک سپارند. به آنجا رفتم و با مشاهده نحوه انجام دادن کارها توسط کارگران و مسئولان، شگفتزده شدم. آنها گورها را با بیل و کلنگ می‌شکافته، و تابوتهای کهنه‌ای را بیرون می‌کشیدند که از شدت پوسیدگی با کمترین اشاره‌ای از هم جدا می‌شدند، آنگاه می‌کوشیدند استخوانهای تقریباً سالم را از خاک، پارچه‌های کفن و لباس و موهای خشک شده جدا کنند. این جداسازی در مورد اجساد افراد مهم، بسیار دشوار بود، زیرا کارگران مجبور بودند همه خاکهای درون تابوت و موهای خشکیده را با دقت زیاد زیر و رو و حتی سرنده کنند و سنگهای نفیس و وسایل ساخته شده از طلا و نقره را بیرون بیاورند.

رئیس کارگران اطلاعات نوشته شده روی سنگهای مقابر را روی کاغذهای بزرگ دفتری که در دست داشت، با دقت می‌نوشت و پس از جمع‌آوری و چیدن استخوانهای هر تابوت در مکانی معین، کاغذ مربوط به آن استخوان را از دفتر جدا می‌کرد و روی توده استخوانی قرار می‌داد.

پس از ورود به سرداب، نخست ردیفی طولانی و منظم از توده‌های استخوانی دیدم که نور تند خورشید ماه اکتبر، تابیده شده از سوراخهای سقف، آنها را داغ می‌کرد. همان کاغذهای حاوی اسامی و اطلاعات، توده‌های استخوانی را از هم متمایز می‌ساخت.

در حدود پنجاه سال از آن زمان می‌گذرد، ولی من همچنان تحت تأثیر فشار روانی ناشی از مشاهده منظره گذشت ویرانگر زمان قرار دارم.

در میان اجساد بیرون آمده از تابوتها، افراد زیر به چشم می‌خوردند: فرماندار کل پرو و معشوقه او با دون تریپو دکاسه رس، ویرتودس؛ اسقف اعظم ناحیه؛ چند تن از مادران مقدس از جمله خوسینا میراندا؛ و دون کریستوبال داراس، کارشناس هنرهای زیبا که نیمی از عمر خود را صرف ایجاد سقفهای قابدار کرده بود.

در آنجا دخمه‌ای به چشم می‌خورد که روی سنگ ورودی آن نوشته شده بود: مارکی دوم کاسالدونه‌رو، دون ایناسیو آلفارو دونه نیاس پس از کنار زدن سنگ، مشخص شد که کسی در دخمه به خاک سپرده نشده است، ولی در دخمه مجاور، بقایای جسد همسر مارکی دوم به نام مارکیز اولالیا مندرسا پیدا شد. برای اشرفزادگان متولد شده در سرزمینهای آمریکایی، دور از ذهن نبود که مقبره‌ای برای خود بخرد، ولی در گور دیگری به خاک سپرده شوند.

آنچه من انتظار داشتم در آنجا کشف کنم، زیر پایه سنگی تاقچه دیواری محراب اصلی که محل نگهداری انجیلهای متعدد بود، پیدا

شد! برخورد نخستین ضربه کلنگ، سنگ را از هم شکافت و گیوان هنوز زنده‌ای به رنگ مسی بیرون آمد.

رئیس کارگران با کمک زیردستان، موها را به تدریج بیرون کشیدند که پیوسته پر پشت و بلند می‌شد. سرانجام آخرین رشته مو بیدار شد که به جمجمه دختری جوان وصل بود. روی سنگ شورم زده و پوسیده، تنها نام نخست دخترک به چشم می‌خورد: «سی‌یروا ماریادودوس لوس آنخه‌لس» گیوان زیبای ریخته شده روی زمین، بیست و دو متر و یازده سانتی‌متر طول داشت!

رئیس کارگران با لحنی فاقد هیجان توضیح داد که موی انسان پس از مرگ بر هر ماه یک سانتیمتر رشد می‌کند. اگر گفته‌های او مبنای علمی و درستی داشته باشند، دست کم دویست سال از مرگ دخترک می‌گذشت، ولی البته من با این سخنان موافق نبودم، زیرا در دوران کودکی، ماجرای مارکیز دوازده ساله‌ای را از زبان مادر بزرگم شنیده بودم که می‌گفت دهاله گیوان دخترک، همچون دامن لباس عروس روی زمین کشیده می‌شد. سنگ‌های این دخترک جوان را گاز گرفت و موجب مرگ او شد. دخترک در شهرهای واقع در سواحل کاراییب، به دلیل معجزات زیادی که از خود نشان می‌داد، مورد احترام بود.

خبر مورد نظر من و شالوده داستان این کتاب، بر اساس این تفکر است که آنجا، مقبره این دخترک بود.

گابریل گارسا مارکز

کارناخنا دایندیاس ۱۹۹۴